جنبش‌های اجتماعی شهری با نگاهی به شرایط ایران

پرویز پیران

نازک آرای تن ساق گلی
که به جاش کشتم
و به جان دادمش آب
ای دریغا به بوم می‌شکند
غم این خفته چند
خواب در چشم‌توم می‌شکند
(نیما)

* * *

۱ – جمع‌بندی بحث‌های گذشته

در دوازده شماره ماهنامه آفتاب (شماره‌های ۲، ۴، ۶، ۹، ۱۱، ۱۳، ۱۵، ۱۷، ۲۰، ۲۱، ۲۳) ابعاد مختلف جنبش‌های اجتماعی با تاکید بر نوع شهری آن‌ها معرفی شدند. در بحث‌های گذشته به مبانی مفهومی، مبانی نظری، پیش‌شرط‌ها، نمونه‌های میدانی، تحولات تاریخی و ضرورت‌های جامعه‌ای اشاره گردید و جنبش دانشجویی به عنوان صادق‌ترین، پایدارترین و در عین حال آرمان‌گراترین جنبش اجتماعی ایران در یک صد سال اخیر به گونه‌ای ویژه به مناسبتی، مورد تحلیل قرار گرفت. در خلال حرف و حدیث‌های طرح شده به چند نکته اساسی اشاره شد که فهرست‌وار دوباره مطرح می‌گردند تا در پایان ضمن نگاهی به وضعیت کنونی کشور، تحلیلی جامعه‌شناختی از مسائل ناشی از سد شدن مسیر جنبش‌های اجتماعی و آثار هزینه‌های مترتب بر آن ارائه گردد:

برای تبیین شرایط کنونی جامعه ایران، تدوین نظریه آغازین هدایت‌کننده‌ای ضروری است که چراغ راهنمای مسیری پرپیچ و تاب، طولانی و ناهموار تلقی می‌گردد. این نظریه جایگاه جنبش‌های اجتماعی، چه شهری و چه سراسری را در شرایط کنونی جامعه مشخص می‌سازد. از دیگر سوی نظریه یاد شده باید بتواند به تحلیل ساختار جامعه ایران آن هم بر پایه دو محور اساسی مهم اقدام کند. اولین محور همان تاریخیت مسئله (**Historicity**) است که بخش عمده آن چیزی که ساختار جامعه ایران نام دارد را پدید می‌آورد. محور دوم تحولاتی را مطرح می‌سازد که زاده و بسار آمده ارتباط قهری ایران با سرمایه‌داری جهانی است. با مسامحه می‌توان گفت که یکی از محورها گویی از ایستایی سخن به میان می‌آورد و دیگری از پویایی و گذر کردن. از این روی واژه مسامحه به کار رفته است که در واقع تاریخ نیز دائما در حال دگرگون شدن است. زیرا هر نسل گذشته خود را در ظرف حال بازنویسی و بازسازی می‌کند. لیکن به هر تقدیر در این بازنویسی و بازسازی همواره عناصری را ثابت فرض می‌کند.

در راه رسیدن به نظریه آغازین هدایت‌کننده تاکنون کوشش‌های گرانقدری به عمل آمده است. گرچه ضرورت چاره‌ای جز نگاهی انتقادی به آن‌ها وجود ندارد. اما نقد آن‌ها که به امید فرارفتن از آن‌ها و درانداختن طرحی نو صورت می‌پذیرد، از ارزش آن‌ها نمی‌کاهد. علاوه آن‌که از آن‌ها در این فراروی استفاده‌ای تام و تمام می‌شود. از میان کوشش‌های نظری به عمل آمده چند مورد برجسته‌تر از سایرین‌اند. آن‌ها همان نظریه معروف دوره‌بندی تاریخ اروپای غربی است که جهان‌شمول تلقی شده است. دوره‌بندی‌ای که به غلط به کارل مارکس نسبت داده می‌شود و تاریخ اروپای غربی را به دوره‌های کمون اولیه، دوره برده‌داری، دوره فئودالی و دوره سرمایه‌داری تقسیم می‌کند. آنچه که به مارکس تعلق دارد، کشف قانونمندی این تحول و نیروی محرکه آن (تضاد طبقاتی) و طرح این پرسش است که آیا نیروی محرکه یاد شده در سرمایه‌داری از تب و تاب می‌افتد و یا برعکس همان منطق در دوران سرمایه‌داری نیز جریان دارد. بدیهی است که پاسخ مارکس گواه ادامه و حتی شدت‌گرفتن زیرین جامعه یعنی طبقه کارگر یک سوی منازعه است. او از دو تضاد عمده دوران سرمایه‌داری یاد می‌کند که تضاد بین کار و سرمایه و بین سرمایه و طبیعت است. آنچه مارکس بدین الگوی تجربه شده تاریخ اروپای غربی می‌افزاید، ضمن تشریح مفهومی، مساله یادکردن از گذار سوسیالیستی برای ورود به آخرین مرحله، یعنی کمونیسم است.

نظریه دیگری که برای تبیین شرایط جوامع (غرب در گذشته) و برخی از کشورهای کهنسال جهان سوم از جمله ایران در دوران معاصر، به کار رفته است، نظریه پاترون و کلایینت است (**Patron Clients**) که در قالبی کلی یعنی پاتریمونیالیسم (**Patrimonialism**) مورد بحث قرار می‌گیرد. درک پاتریمونیالیسم بدون درک رابطه‌ای که بین فرمان‌ده و فرمان‌بردار وجود دارد، غیرممکن است. متاسفانه به علت فقدان سنت نظریه‌پردازی در جامعه ایران و از آن بدتر به دلیل عدم مطالعه روشمند تاریخ گذشته ایران و محدودیت و ارزش داورانه بودن بسیاری از اسناد و مدارک تاریخی، ذهن متفکر ایرانی به سمت شبیه‌سازی دوره‌های تارخی این سرزمین با مغرب‌زمین گرایش یافته است. یکی از این موارد استفاده از الگوی پاتریمونیالیسم برای تحلیل گذشته دور و دراز ایران، آن هم بر پایه برخی شباهت‌های ظاهری است. واژه نظام شه‌پدری که به دوران باستان ایران باز می‌گردد، مستلزم شبیه‌سازی‌های اخیر است. غافل از آن که درک رابطه پاترون کلایینت که به سختی می‌توان برای آن‌ها معادل مناسب فارسی یافت، مستلزم درک نظام حقوقی رم باستان به ویژه جایگاه مفهوم کفالت (**Cintage**) در سلسله مراتب اجتماعی رم باستان و تحول بعدی آن در جامعه ژرمنی تحت عنوان کومی‌تاتوس (**Comitatus**) است. گرچه ورود به چنین بحث‌هایی فرصتی مستقل و مفصل می‌طلبد، تنها به ضرورت بحث حاضر به کلیاتی در این باب اشاره می‌شود(۱).

در نظام رمی پایین‌ترین گروه‌های اجتماعی که از جمله آزادمردان به شمار می‌رفتند و برده نبودند، با اراده خود تحت کفالت هر رومی ثروتمند قرار می‌گرفتند. این کفالت نوعی وابستگی اقتصادی بود و نافی حقوق آزاد بودن به شمار نمی‌رفت. تحت کفالت ثروتمندی قرار گرفتن، فرد ثروتمند را موظف به دادن پول، غذا و لباس به فرد وابسته می‌ساخت. در پایان امپراتوری روم رابطه کفالت به محدوده‌های کشاورزی (**Estate**) سرایت کرد و در تناقلی جانشین رابطه زمین‌دار و دهقان گردید. در دوران قرون وسطی مفهوم «آدم دیگری بودن» رواجی تام و تمام داشت و از آن مبادله خدمات مراد می‌شد. این رابطه بین افراد قدرتمند و افراد کمتر قدرتمند نیز برقرار می‌گشت، ولی به هیچ وجه جنبه نظامی نداشت. کفالت مورد بحث کاملا دوسویه بود و هر دو طرف مکلف به حساب می‌آمدند. در دنیای ژرمنی کومی‌تاتوس به معنای همراه به کار می‌رفت و دو سوی رابطه راپرین سیز (**Princeps**) و کومی‌تس (**Comites**) است که هیچ کدام معادل کاملا درستی در فارسی ندارند. در این حالت جنگجوی آزاد با اراده خود همراهی چیف (آقا و رئیس) را می‌پذیرفت. رابطه بر دو پایه استوار بود که یکی خدمات جنگی و دیگری حیثیتی یا مبتنی بر افتخار و شرافت محسوب می‌شد. در قرون وسطی این دو جریان یک رومی و دیگری ژرمنی به ضرورت‌هایی با هم ترکیب شدند و با هم نهادستیزی پدید آمدکه اساس نام پاتریمونیالیسم است. گرچه پاتریمونیالیسم در طول تاریخ اشکال گوناگونی به خود گرفت، لیکن اساس کفالتی خود را از دست نداد. حتی رابطه پدر و فرزند نیز بر همین کفالت استوار بود. تحولاتی که به سنتز این دو جریان منجر شد، بسیار مهم‌اند و نشان می‌دهند که با وجود شباهت‌های نظام سیاسی و حکومتی در دوره‌هایی از تاریخ ایران با نظام پاتریمونیالیسم، زمینه‌های عینی بروز پاتریمونیالیسم در ایران وجود نداشته است. این با هم نهاد یا سنتز تنها جنبه ارزشی و هنجاری نداشت، بلکه نیروهای اقتصادی و سیاسی بر ترکیب آن‌ها با هم سخت موثر بود. تاآنسی و مخاطرات زندگی مهم‌ترین این امورانند که نتیجه از میان رفتن امپراتوری رم غربی و پیدایش صدها قدرت محلی و پخش شدن قدرت به حساب می‌آیند. لذا سبب گردید تا اشخاص رده‌های پایین‌تر نظام اجتماعی سرنوشت خود را آگاهانه به لردها یا افراد قدرتمندتر پیوند دادند. از سویی این با هم نهاد یا سنتز معلول اهمیت یافتن جنگاوری در شکلی غیرمتمرکز بود. از این روی عدم تمرکز و ناامنی منجر به پاتریمونیالیسم گردید. تاکید بر پشتیبانی متقابل با جنبه‌های حقوقی آن و در نظر گرفتن این امر که هر دو سوی از جمله افراد آزاد به حساب می‌آمدند و بالاخره جنبه‌های افتخار و غرور و حیثیت کاملا این الگو را با شرایط ایران متفاوت می‌سازد. بیهوده نیست که در تاریخ طولانی مقایسه نظام‌های سیاسی غرب و شرق که از زمان هرودوت، ارسطو تا هگل، منتسکیو، آدام اسمیت و غیره را در بر می‌گیرد، استبداد یا دسپوتیسم ویژگی مشرق‌زمین تلقی شده است و از آن حداقل در دستگاه فکری هگل برگی همگان مراد شده است.

باید توجه شود که نظام فئودالی لایه لایه متکی به وظایف متقابل تعریف شده با بار حقوقی است. الگوی شبیه پیاز با لایه‌های متعدد آن که متکی بر حمایت و حفاظت متقابل است و هرگز برای تمامی عمر ادامه نمی‌یافته است. همان‌گونه که ماکس ویبر در بحث از روانشناسی اجتماعی مذاهب جهانی یاد می‌کند، چنین رابطه‌ای نه کارکردی بلکه شخصی و میان فردی است (نگاه کنید به **Weber**، ۱۹۷۵، ۲۹۶) چنانچه خواهد آمد، ناامنی نیز مهمترین عامل شکل‌گیری استبداد شرقی بوده است. لیکن حاکمیت اولا یا میزان تمرکزی جز در دوره‌های کوتاه مدت) به مراتب بیش از دنیای فئودالی غرب همراه بوده است و هرگز مانند مغرب زمین جنبه‌های کاملا محلی نداشته است و دیگر آن که رابطه بین حاکم و محکوم بار حقوقی تعریف شده نداشته است و بیشتر بر زور عریان بنا شده و بالاخره نهادهای گوناگون دنیای فئودالی وجود خارجی نداشته‌اند. فراموش نباید کرد که باوجود رکود پانصد ساله شهرنشینی در اروپای غربی، شهر نهادی دنیوی باقی ماند و انواع شوراها و انجمن‌ها به حیات خود ادامه دادند که زمینه‌ساز پیدایش سرمایه‌داری شدند.

الگوی نظری دیگری که برای تحلیل جامعه ایران به کار رفته است، نظریه شیوه تولید آسیائی است که به علت تاکید بر استبداد و کاربرد عریان زور با انواع نظریه‌هایی که بر پایه عواملی بسیار متنوعی، دسپوتیسم را خصیصه شرق می‌دانند، گاه اشتباه می‌شود. در بحث‌های قبلی با اشاره به تحقیقات به عمل آمده به ویژه بررسی‌های مرحوم استاد مهرداد بهار، عنوان گردیدکه محورهای اساسی این نظریه نیز چندان در مورد ایران صادق نیست. گرچه نتایجی که از کاربرد آن محورها به کف آمده است، تا حدودی حقیقت دارند. برای مثال بحث از رابطه ایل با روستاهای تاتوان، کم عدد و نیمه خودکفا در حد معیشتی و نظام شهری با نوعی سرمایه‌داری اولیه با شرایط ایران هم‌خوانی نشان می‌دهد.

لیکن بخش عمده کشاورزی ایران بر پایه زراعت دیم سازماندهی شده و بخش آبی متکی به رودخانه‌های فصلی است و از این رو کاری که برای آبیاری از رودهای عظیم چون نیل، دجله و فرات و نظایر آن الزامی بوده است، در ایران موضوعیت ندارد.

در کنار الگوهای یاد شده، نگارنده از نظریه ژئواستراتژیک و ژئوپولیتیک ایران، نظریه راهبرد و سیاست سرزمینی یاد کرده است. بر پایه این نظریه که در بخش‌های قبل مورد بحث قرار گرفت، ایجاد امنیت نه تنها به علت ناامنی ناشی از وجود ایلات در درون و پیرامون ایران، بلکه بر پایه مهمترین منبع درآمد حکومت در ایران یعنی تجارت از راه دور و ضرورت امنیت راه‌های تجاری، ناامنی ناشی از موقعیت ژئوپولیتیکی ایران که به اجبار درگیر کشمکش‌های دائمی منطقه‌ای و سراسری بوده است، کلید درک تاریخ ایران، کشوری است با امنیت راه‌های تجاری و گسترش کنترل خود بر این راه‌ها از مصر تا مرز چین را درنوردیده است. ایجاد امنیت کارکرد بدون جایگزینی بوده است که استبداد را برای قرن‌ها و با وجود مبارزات دائمی بازتولید ساخته و استبداد پس از شکل‌گیری، از تحول نیروهای تغییرآفرین اجتماعی به طبقه اجتماعی جلوگیری به عمل آورده و نیروهای دگرگون‌ساز جامعه را به تعادل رسانده و توافقی نانوشته در گردن‌نهی بر استبداد را به آن‌ها تحمیل ساخته است. این کارکرد بدون جایگزینی استبداد که حاصل تعادل نیروهای تغییرآفرین اجتماعی است تا انقلاب مشروطیت تداوم یافته است. اساسا حتی در مغرب‌زمین نیز هرگاه طبقات در حالت تعادلی شکننده قرار گرفته‌اند، حکومتی مطلقه یا به عرصه حیات نهاده است که قدرت‌های مطلقه اروپایی در آغازین مراحل سرمایه‌داری آخرین نمونه آن است.

فورا باید اضافه کرد که استبداد یا زورمداری و زورمندمداری واژه‌هایی که نگارنده از بیست سال پیش کاربرد آن را ترجیح می‌داده است، خود منشا کج‌فهمی‌های فراوان در تاریخ ایران است. اساسا هیچ مفهومی به تنهایی قادر به درک تحول تاریخی به پیچیدگی و دور و درازی تاریخ ایران نیست. واژه استبداد یا زورمداری و زورمندمداری و تبعات آن که در بحث‌های قبلی برشمرده شدند، از جمله عدم تولد فرد صاحب حقوق، تداوم هویت آدمی بر پایه تبار و خون را همواره باید به عنوان نمونه نظری (**Ideal Type**)، نمونه مثالی و یا به قول عبدالرحمن جامی به صورت «وجه کلی» به کاربرد (۲) بنا به تعریف، نمونه‌های نظری از تاکید افراطی و یک جانبه آن هم آگاهانه به برخی ویژگی‌های مهم و نادیده‌گرفته آگاهانه از سایر ویژگی‌ها ساخته و پرداخته می‌شوند. به دیگر سخن کاربرد زورمداری و زورمندمداری بدان معنا نیست که در تاریخ پرفراز و پرفرود ایران آن هم با پررنگ شدن شرایط منطقه‌ای و محله‌ای و برآمدن قدرت‌های محدود و یا تکه تکه شدن قدرت‌های بزرگ و پهناور، چنین الگویی همواره و بدون کم و کاست حاکم بوده است و در دوره‌هایی، گاه کوتاه و گاه بلند، تضعیف نشده و از پای درنیامده است. بلکه کاربرد زورمداری و زورمندمداری گواه آن است که در نگاهی سراسری و تاریخی به گذشته ایران این مفاهیم قدرت تبیین‌کنندگی بی‌مانندی به کف می‌آورند که چشم‌پوشی آن‌ها در تشریح شرایط جامعه ایران، گواه ناپختدی است. مهمتر آن‌که با تداوم زورمداری برای مدتی طولانی، ویژگی‌های آن، چنان در جان آدمیان از نگارنده تا خواننده عزیز و گرانقدر لانه می‌کند که برکندن آن کاری کارستان است و حتی امروزه ویژگی‌های شخصی ایرانیان بار آمده در نظام زورمندمداری در کنار عوامل دیگر، نقشی سترگ در شکست تلاش‌های مردم این مرز و بوم دارد. تجلی این امر را در امتناع جامعه ایران از مشارکت به معنای فنی و تخصصی آن جستجو کرد.

از سوی دیگر کاربرد واژه‌های یاد شده را نیز نباید بدان معنا گرفت که جامعه استبدادزده از بام تا شام با تجربه زور عریان روبرو است. در کنار واقعیت بیرونی که به هر تقدیر با کاربرد گاه و بیگاه زور، ترس را نهادینه می‌سازد، آنچه که مهم است، شکل‌گیری نوعی ساختار ذهنی است. چارلز مج (**Charles Madeg**) در کتاب ارزنده که آنچنان مورد اقبال قرار نگرفت و «جامعه در فکر: عناصر نظام فکری اجتماعی» نام دارد به خوبی به بحث در باب این باره پرداخته است به نظر او به موازات جامعه بیرونی، جامعه‌ای نیز در فکر اعضای جامعه شکل می‌گیرد و به تدریج ارزش‌هایی در این جامعه شکل گرفته در ذهن، جاخوش کرده، به سختی سنگ خارا می‌گردد که گاه با هیچ پتک گرانی شکسته نمی‌شود. در جامعه زورمندمدار، ترس یکی از چنین هنجارهایی است که دائما بازتولید شده و همین بازتولید در ذهن به بازتولید عینی آن یاری می‌رساند. به همین دلیل هرگاه این ترس درونی شده رو به ضعف نهد و از هم بپاشد، با وجود تداوم عینی زورمندمداری، زمان چندانی به دگرگونی ساختار سیاسی باقی نمی‌ماند. از این روی ترس درونی‌شده امری دائمی است که با انسان می‌زید، حتی در دوران‌های چه کوتاه و چه بلندی که به هر دلیل زور عینی و ملموس یا به‌کار نمی‌رود و یا کارایی ندارد. زمانی که یکایک اعضا دارای چنین تجربه‌ای هستند، وجدان جمعی جامعه نیز تحت تاثیر آن قرار می‌گیرد.

پس از یک سو در جوامع زورمداری نیازی به کاربرد دائمی زور وجود ندارد و از دیگر سو جامعه دارای ساز و کارهای دفاعی است که در شرایط زورمداری نیز فعال است و از قضا فعال‌تر می‌گردد. چنین ساز و کارهای دفاعی شرایطی را فراهم می‌آورد که انسان‌ها در بدترین شرایط نیز شادی کنند، جشن بگیرند و پایکوبی کنند و در یک کلام زندگی کنند. نتیجه آن‌که زورمداری به عنوان نمونه نظری به شمشیر داموکلسی می‌ماند، که بر فراز جامعه آویخته است و تنها در مواردی که فوق‌العاده لازم است فرود می‌آید و هرگاه‌که فرود آید، خاطره آن در وجدان جمعی جامعه برای سال‌های پسی‌درپی باقی می‌ماند و به ویژگی‌های شخصی و اصول رفتاری ویژه‌ای جان می‌بخشد. اجتماعی شدن و نهادهای آموزش و پرورش رسمی و غیررسمی هر جامعه‌ای در کنار کارکردهای متنوع، هم‌نوایی با چنین ارزش‌ها و الگوهایی را تجویز و گسترش می‌دهد. آثار زورمداری که در شماره‌های گذشته به آن‌ها اشاره شد، مواردی چون فقدان شهروندی، اشغال عرصه خصوصی، پدید نیامدن قانون و بی‌حرمتی به قوانین تصویب‌شده، فقدان مالکیت خصوصی برای قرن‌ها، عدم ظهور طبقه و فقدان اشرافیت موروثی و ده‌ها مورد دیگر از آن جمله‌اند.

در بحث‌های قبل، این پرسش نیز مطرح شد که در فقدان پدیده‌ها و عناصر یاد شده آیا وقوع جنبش‌های اجتماعی به ویژه از نوع شهری آن ممتنع نمی‌گردد؟ و لذا آیا می‌توان بر مبارزات دائمی مردم ایران که در فجر هر پیروزی دوباره الگوی زورمداری را بازتولید کرده است، نام جنبش اجتماعی نهاد؟ مهمتر آن که شرط پیدایش و تکامل جنبش‌های اجتماعی به ویژه نوع شهری آن، حداقل در دوره معاصر وجود ساختار فرصت‌های سیاسی تلقی گردیده است که حق اعتراض را به رسمیت می‌شناسد، بر دوره‌ای انتخابی بودن نهادها و افراد قدرتمند تاکید روا می‌دارد و مبارزه در عرصه‌های اجتماعی، سیاسی، فرهنگی، اقتصادی و مکانی را موضوع مرگ و زندگی نمی‌سازد که با آن چنان هزینه‌ای همره باشد که اکثریت افراد را به انفعال آهنین آن هم برای تمام عمر بکشاند و معدودی از جان گذشته را قهرمان سازد.

به هر تقدیر چه حرکات سازمان یافته اعتراضی گذشته دور و دراز ایران را جنبش اجتماعی تلقی شود، یا نه بر این نکته تاکید شد که فروپاشی نظام شاهنشاهی بسا سرعتی خیره‌کننده‌که خود دارای آثار و تبعاتی بود که به تدریج هویدا گردید. آخرین انقلاب پرپویسنی یا تمام خلقی مردم رنج‌کشیده ایران بوده است. سپس کوشش شد تا بر پایه تحقیقات انجام شده نگارنده‌که به اوایل دهه ۱۳۶۰ بازمی‌گردد و تا به امروز ادامه یافته است نشان داده شود که جامعه ایران از حرکات تمام خلقی به دوران جنبش‌های اجتماعی که در درون ساختار موجود و برای اصلاح آن رخ می‌دهد، پای گذارده است. در این رابطه دگرگونی‌های جمعیت شناختی، گروه‌بندی‌های اجتماعی اقتصادی، تحولات فضایی به ویژه شهری، تغییرات اقتصادی چه در سطح کلان چه در سطح میانه و خرد، تحولات آموزشی، دسترسی به وسایل ارتباط جمعی به ویژه جهانی در دهه اخیر، تحولات ناشی از پایان جنگ سرد و ورود به دوران جهانی‌سازی که چیزی جز عریان شدن تمام عیار نظام سرمایه‌داری نیست و حرکت به سوی نظامی تک‌قطبی را الزامی می‌سازد و این امر با وجود تکاپوی قدرت‌های درجه دوم جهان در جهت شکل‌دهی به اتحادیه‌های جدید، رخ می‌دهد که طبعا آینده را نامعلوم می‌سازد.

بالاخره آن که در آخرین شماره به برخی از مشکلات و موانع موجود بر سر راه جنبش‌های اجتماعی ایران اشاره شد و بیان گردید که‌گرچه در ایجاد آگاهانه موانع بر سر راه تداوم و تکامل جنبش‌های اجتماعی ایران تردید روا نیست، لیکن فراتر از آن، تحلیل جامعه‌شناختی موضوع زمانی امکان‌پذیر است که ضعف‌های اساسی سایر گروه‌های سیاسی، مشکلات ساختاری و نهادی در دل نظامی زورمدار و زورمندمدار است نیز مورد غفلت قرار نگیرد. به همین دلیل از مدل تحلیل سه وجهی، تحلیل سطح کلان یا تحلیل ساختار، تحلیل سطح میانه یا نهادها، سازمان‌ها و فرایندها و بالاخره تحلیل سطح خرد یا ویژگی‌های شخصیتی، وقایع و رفتارها استفاده گردید. جمع‌بندی تمامی مشکلات که در کنار تمایل آگاهانه گروه اقلیت در توقف جنبش‌های اجتماعی ایران، به وضعیت

ادامه در صفحه ۱۰